



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و سی و سوم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۴۳ دیوان شمس از برنامه ۹۲۲ گنج حضور

این غزل زیبا مرا به یاد چارق ایازم انداخت تا فراموش نکنم چه بودم؟ و چقدر با من ذهنی کاهل و ناداشتم عمر و زندگی را به کارافزایی و بیهودگی تلف کردم، مولانا و برنامه گنج حضور دشمن واقعی را که درون خودم بود به من نشان داد و فهمیدم این من ذهنی خودم است که نمی گذارد شیرینی زندگی را با مرکز عدم بچشم.

کاهل و ناداشت بدم، کار درآورد مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳-

از بی شکری و بی صبوری به جبر من ذهنی گرفتار شدم، من ذهنی کاهل و ناداشت من در تنبلی و طلبکاری و شکایت از زندگی قدر داشته ها و نعمتهای زندگی را نمی دانست و داشتن آنها برایش عادی بود، در من ذهنی قانون جبران را نمی شناختم و بر اساس پندار کمال حرف می زدم، با پذیرش انصتوا که خاموشی و سکوت است، طوطی اندیشه او شدم و با فضاگشایی شیرینی و شکر زندگی را چشیدم.

تابش خورشید ازل پرورش جان و جهان
 بر صفت گل به شکر پخت و پیرورد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

با مرکز انباشته از همانیدگی جلوی تابش نور خدا را گرفته بودم و نمی گذاشتم که تابش نور عدم از روزن این لحظه بتابد و جان و جهان مرا پرورش دهد، مگر صفت من کمتر از گلی است که بدون حرف زدن شکوفا می شود و در پختن با شکر به گلشکری شیرین تبدیل می شود، پس شاهد و ناظر گل حضورم باشم که تشنه خورشید ازل است و با فضاگشایی در جوش دیگ جهان پخته شوم و پرورش یابم.

گفتم: ای چرخ فلک مرد جفای تو نیم
گفت: زبون یافت مگر ای سره این مرد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

گفتم خدایا من عاجز و ناتوان چگونه می توانم از عهده این همانیدگیها برآیم؟ خدا گفت: تو با من ذهنی ات نمی توانی قدرت مرا بفهمی و مرا زبون می بینی و باور نداری! تو فقط خاموش باش و فضا را باز کن تو هوشیاری خالص و امتداد منی تو با ذهن پرورش و پختن مرا درک نمی کنی، اگر به سبب ها و دلیل های ذهنی ات گوش کنی زبون و پست می شوی و به جدایی از من می افتی.

ای شه شطرنج فلک مات مرا، بُرد تو را
ای ملک آن تخت تو را، تخته این نرد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

در بازی زندگی با خدا شطرنج بازی نکنیم زیرا خدا شاه زندگیست و ما بلافاصله می‌بازیم و مات او می‌شویم، ما نمی‌توانیم از خدا ببریم ولی من ذهنی می‌گویم من می‌برم و برای همین ما دسته جمعی درد درست می‌کنیم و با یکدیگر می‌جنگیم، بازی شطرنج که نیاز به ذهن دارد را کنار بگذاریم و با خدا تخته نرد بازی کنیم ما تخته شویم و فضا را باز کنیم تا او تاس بریزد و با کن فکانش ما را بپزد و تبدیل کند.

تشنه و مُستسقی تو، گشته ام ای بحر چنانک
بحر محیط آر بخورم باشد در خورد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

وقتی چیزی را به مرکز نمی‌گذارم در بحر عدم شناوری هستم که آزاد و رها تشنه آب حیات و یکی شدن با عشق الهی ست، هر چقدر بیشتر فضاگشایی می‌کنم بیشتر به سوی او می‌روم، محیط بحر عدم از تعلق پذیری به چیزهای دنیایی بری است.

حُسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان
فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟
-دیوان شمس، غزل ۴۳

زیبایی و بی نظیری تو را با ذهن نمی شود درک کرد، من که هوشیاری خالص و امتداد تو هستم مثل عاشق
غریبی در این جهانم و فقط با فضاگشایی می توانم به جمالِ تو زنده شوم و ایمان دارم که در این فضای
گشوده شده، یکتایی تو مرا هم یکتا و بی نظیر می کند.

رفتم هنگام خزان، سوی رزان، دست گزان
نوحه گر هجر تو شد، هر ورق زرد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

وقتی پاییز عمرم رسید، دیدم که برگهای همانیدگیها همه زرد شدند و ریختند، جوانی، زیبایی، شغل و درآمد، دوستان و بستگان همه رفتند و من پشیمان و دست گزان ماندم، ورقهای زرد کتابم که پر از نوشته های پوچ همانیدگیست همه از دوری تو سخن می گوید و اشکم جاری می شود. ولی تو رهایم نکردی و انگور وجودم را چیدی و پختی و لگد مال کردی تا شراب ناب حضور را از من ذهنی ام بیرون بکشی.

فتنه عشاق کند آن رخ چون روز تو را
 شهرة آفاق کند این دل شب گرد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

وقتی فضاگشایی می کنم روز روشن و صورت زیبای لیلی را می بینم، این فتنه عشق است که دل مجنون شبگردم را می دزدد و و با چنان شوقی در زندگی حرکت می کنم که ارتعاش عشق من به تمام گائانات می رسد.

راست چو شقه علمت رقص کنانم ز هوا
 بال مرا باز گشا خوش خوش و منورد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

زندگی از جنس وفا و راستی است پس چرا من پرچم راستین زندگی نشوم و با زندگی آشتی نکنم، در تسلیم و فضاگشایی بال های عشق و خردم باز می شود و رقص کنان در هوای عشق یکی شدن با تو مراقب و بیدار می مانم تا ذهن مرا با مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی نکشد و در نوردد.

صبح دم سرد زند، از پی خورشید زند
از پی خورشید توست این نفس سرد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

قبل از طلوع خورشید دم سرد و نسیم صبحگاهی خبر بالا آمدن آفتاب را می دهد، پس چطور از سردی غم و دردی که خبر از بالا آمدن آفتاب حضور ما می دهد بترسیم؟ هر نفس سردی که ما را نا امید می کند باید فضا باز کنیم و دست از طلب بر نداریم تا از گرمای عشق و آفتاب حضور کام بگیریم.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
-حافظ غزل ۲۳۳

جزو ز جزوی چو برید از تن تو درد کند
 جزو من از گل ببرد، چون نبود درد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

اگر عضو کوچکی از بدن را قطع کنند همه بدن درد می کشد و آن عضو کوچک فاسد و پوسیده می شود، عقل جزوی من ذهنی عضو کوچکی از عقل کلی است و گاهی چیره است و گاهی سرنگون، اگر ادعای می دانم کنیم یعنی از عقل کل جدا شدیم و دچار درد و بلا می شویم. ولی اگر تسلیم عقل کلی شویم از حوادث بد در امان می مانیم.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۳

بندهٔ آنم که مرا، بی گنه آزرده کند
 چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

ما تا کنون ناخواسته و بخاطر ناآگاهی هر چیزی را که شناختیم آن را مرکزمان گذاشتیم و با آنها همانیده شدیم
 و هر همانیدگی یک گناه است که ما را آزرده و بیمار می کند و ما فدای بی وفایان می شویم، حال که از مولانا
 فضاکشایی را آموختیم بندهٔ همانیدگیها نمی شویم تا آزرده‌گی از بی مرادی‌ها ما را به سوی ماه و نور جنت
 بکشد.

چون فدای بی وفایان می شوی
 از گمان بد بدان سو می روی
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

هر گسکی را هوسی قسم قضا و قدر است
 عشق وی آورد قضا، هدیه ره آورد مرا
 -دیوان شمس، غزل ۴۳

قضا و قدر ما را به این جهان آورده تا ما را پرورش دهد و هوشیاری جسمی ما را به هوشیاری حضور تبدیل کند
 ولی ما اشتباه کردیم و با چیزهای دنیا همانیده شدیم و گس بودن خود را با من ذهنی ساختیم، گسی هستیم مثل
 من مادرم، من معلمم، من چاقم یا لاغرم، من عصبانیم و یا من مهربانم، حالا از مولانا آموختیم همین قضایی که
 ما را با هزاران چیز همانیده می کند می تواند با تسلیم به ما هدیه و ره آوردی دهد که با قوه تشخیص و آوردن
 خرد الهی جانمان را درمان کند.

گر قضا صد بار قصد جان کند
 هم قضا جانت دهد درمان کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۶

اسب سخن بیشِ مَران، در رَه جان گرد مکن
گرچه که خود سرمهٔ جان آمد آن گرد مرا
-دیوان شمس، غزل ۴۳

جان ما همچون آسبی که زندگی بر آن سوار است میل دارد به سوی عدم و فضای یکتایی بتازد و ما نباید با حرف زدن و مقاومت کردن گرد و خاک به پا کنیم و به جای زندگی همانیدگیها را حمل کنیم، هر چقدر خاموش باشیم زندگی از طریق ما سخن می گوید با سکوتِ ذهن زندگی سرمه به چشمهای عدم بین ما می کشد...

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



آقای علی



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۸ گنج حضور (۱)

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست (مثل)

خب باید اعتراف کنم که با من ذهنی درد برای خود و دیگران می‌سازم و متوجه شدم که عقلی بی‌نهایت وجود دارد و در هر لحظه و در برابر هر اتفاق و وضعیت باید از آن استفاده کنم، حال برای این امر باید فضا را باز کنم و این فضاگشایی نیاز به ابزاری دارد از جنس خود خداوند و این ابزار را باید از کسی که دستش در دست خداوند است بگیرم، از بزرگان، درسته که متوجه من ذهنی شدم اما باید با ابیات مولانا که به زندگی بی‌نهایت وصل است، وارد مسیر درست شوم.

ابیات مولانا ارتعاشی دارند از جنس خداوند که به ما کمک می کنند تا در لحظه ها دید خداوند و عدم پیدا کنیم و به عقل کل وصل شویم، و در برابر هر حس و حال و وضعیت و فکری نباید به ذهن رفت و عقل جزوی را بکار گرفت و باید با استفاده از ابیات فضا را باز کرد یعنی اول پذیرش کامل و تسلیم و پرهیز و بعد از آن بکار افتادن شکر و صبر تا بتوانیم در لحظه حال باشیم تا مرکز را عدم نگه داریم و ندای زندگی را دریافت کنیم.

چون ز زنده مُرده بیرون می گُند

نفس زنده سوی مرگی می تند

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

زندگی و خداوند می خواهد ما را به اصل خود زنده کند، بنابراین هرچه که ما نیستیم و به آن چسبیده ایم را از ما جدا می کند و گرنه ما زندگی را تلف میکنیم و زندگی را فراموش می کنیم و به انبوهی از دردها و شکایات و ناله ها و ناامیدی ها و ترس ها و نفرت ها و حسادت ها و کم اندیشی ها و حسرت ها تبدیل می شویم و اگر این مسئله را متوجه شویم می توانیم تسلیم شویم تا این انبوه درد کوچک و نیست شود و از ما پاک شود تا دوباره متولد شویم.

گَه نَبِم، کوهِم زِ حِلْمِ و صَبْرِ و داد
کوه را کی در رباید تندباد؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بَرَد او را که نبود اهل نماز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴ تا ۳۷۹۶

من ذهنی با عقل جزوی خود و میدانم ها و چسبیدن به خواسته های خود مدام فضا را می بندد و منقبض می شود، صبر ندارد و با عجله درد درست می کند و روشن بین و عدم بین نیست و عدالت را متوجه نمی شود، تعهدی به سکوت و سکون و وحدت ندارد و هر اتفاق و وضعیتی او را ناراضی و ناشکر و ملامت گر می کند، من ذهنی حرص و ولع و طمع برای خواسته هایش دارد.

و این یعنی شهوتی که او را خشک می کند و منقبض و دردمند زیرا مدام از چیزها زندگی می خواهد و یا از وضعیت ها که بازی و قضا است ناراضی است و این سبب مقاومت شدید می شود که زندگی را می تواند تلف کند و همه این چرخه نابود کننده بخاطر وصل نشدن به منبع بی نهایت زندگی است، یعنی نشناختن من ذهنی و نشناختن اصل خود، اما اگر به من کاذب و تقلبی پی ببریم، زندگی با تسلیم های ما و پذیرش های بی چون و چرای ما با شکر و رضایت و دردهای هشیارانه بخاطر اتفاقات، ما را نجات می دهد تا باد شهوت و خواسته هایی که فکر می کنیم زندگی در آنها است ما را نابود نکند.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

ما با من ذهنی مدام در حال حرص زدن و چیزی خواستن و فکر کردن هستیم و هشیاری را به آن چیزها تزریق میکنیم تا خوشی گذرا بدست بیاریم، مثلاً به فکر بدست آوردن کسی هستیم و یا به فکر بدست آوردن خانه ای هستیم و یا مدام به خوردن فکر می کنیم و یا خرید و یا تفریح و یا اتفاقی در گذشته و یا به آینده و کم اندیشی.

اما اگر متوجه این دور باطل و معیوب شویم و تسلیم شویم و قضا و اتفاقات را بازی زندگی برای تغییر خود از من ذهنی به هشیاری حضور ببینیم و درد هشیارانه را برای پرهیز از هر شهوت و حرص قبول کنیم از ذهن و حرص و طمع و ولع و شهوت بیرون می‌آییم و با خدا دوباره یکی می‌شویم و سراسر شاد بی سبب و کافی و فراوان می‌شویم، البته پرهیز به معنی در غار رفتن نیست بلکه پرهیز از خواسته‌های شهوتی و حریص و مداوم من ذهنی است که به عادات و اعتیاد تبدیل شده و دور باطل می‌زند و گرنه اگر بدون وسواس فکری و با عقل کل کار کردیم و با عقل کل و صلاح زندگی خانه‌ای قسمت شد و پول آن را هم داشتیم می‌خریم ولی اگر برای خرید خانه حرص و حسادت و حسرت و خشم و ناشکری و طمع داریم این یعنی باید تسلیم شویم و حرص و خواستن من ذهنی را قطع کنیم تا ما را در افکار تلف نکند.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۱۴۵

-رَیْبُ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار

عقل من ذهنی بر اساس تقلید و یا گذشته است و با این عقل گاهی به ظاهر پیش می‌رویم و بدست می‌آوریم و گاهی سقوط می‌کنیم و درد می‌کشیم، حال آنکه باید با عقل خدا که بر اساس صبر و شکر و پرهیز و پذیرش در ما شکل می‌گیرد حرکت کرد زیرا که راهی که خدا نشان دهد هدایت است و راهی که من ذهنی نشان دهد گم راهی است و اگر اتفاق ناگوار پیش نیاید ما متوجه غلط رفتن نمی‌شویم و خود را نابود می‌کنیم، مثلاً شاید خانه‌ای خریدم و یا شغلم را بزرگتر کردم و یا به دختری که می‌خواستم رسیدم ولی چون با من ذهنی و عقل محدود و با حرص بوده و با میدانم و بldم و اختلاف نظر و جنگیدن بوده اول از همه هشیاری و اصل و شادابی را در خود و بعد از آن در دیگران نابود کردم و با اینکه همه چیز دارم در درد و حس ناامنی و اتفاقات ناگوار افتاده‌ام، پس خوش بحال کسی که در برابر اتفاقات و بی‌مرادی‌ها به عقل زندگی شک نکند و با توکل صد در صد برای هر چیزی اول صبر کند و فضا را باز کند تا زندگی عقل و هدایت را برایش بفرستد.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

هر اتفاقی از هر جهت و از طریق هر کسی، بازی خدا و زندگی است تا ما را از چیزی پاک کند، از حرص، طمع، ولع، خشم، تنفر، قهر، حس نقص، کم اندیشی، قضاوت، خودنمایی، شهوات خشک کننده، چسبیدن و کنترل کردن و هر چیزی، تا به ما نشان دهد که ما بی نهایت هستیم و نباید به چیزی بچسبیم و محدود شویم و هشیاری را کوچک کنیم و نباید من قلبی با داشته هایش بسازیم و من ذهنی را نباید بزرگ کنیم، پس ما نباید دیگران را مقصر کنیم و یا دیگران را دشمن بینیم بلکه ما باید بازی خدا را از طریق دیگران بینیم و تسلیم خدا شویم تا از همانیدگی و درد و افکار مسلسل وار پاک شویم تا زندگی سپری شود برای ما.

عشق، از اول چرا خونی بود؟
 تا گریزد آنکه بیرونی بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

اگر عشق و هشیاری را شناسایی کنیم، به بریدن هر همانیدگی رحم نمیکنیم و آنها را با شناسایی و پرهیز و با کمک خداوند و با تعهد محکم و قلبی از هشیاری جدا میکنیم، خود را از حرص و طمع از چسبیدن و کنترل و نگرانی و گدایی زندگی از دیگران و یا از چیزها جدا میکنیم، خود را از مخدرها و خوشی های خشک کننده و خمار کننده و سقوط دهنده جدا میکنیم، فقط کافیه بدانیم من ذهنی نیستیم تا عشق و بی نهایتی و شادابی را شناسایی کنیم که البته این مستلزم زحمت و کشیدن درد هشیاران و صبر است و مداومت، و این مهمه که ما تعهد خود را بررسی کنیم که آیا می خواهیم فقط حالمان خوب بشه که کارهای این جهانی را پیش ببریم که این ماندن در ذهن و من ذهنی است و یا متعهد هستیم برای انداختن تمام همانیدگی ها و آزاد شدن از درون ذهن و یکی شدن با خدا؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

کسی که متوجه شده من ذهنی و خواسته‌هایش نیست، از اتفاقات و بی‌مرادی‌ها و نرسیدن به خواسته‌ها و توقع‌ها، گله و شکایت نمی‌کند و شکر می‌کند بابت شناسایی همانیدگی و وابستگی و چسبیدن و البته پرهیز و صبر دارد تا از همانیدگی و درد و حرص و طمع آزاد شود، پس پشت همه این‌ها فقط محبت و عنایت و جذبه زندگی را می‌بیند که می‌خواهد او را به اصل اول و بی‌نهایتی و شادابی و وحدت تبدیل کند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

جنس اصلی ما از جنس خداوند و بی نهایت است بنابراین ما توانایی انبساط و پذیرش داریم، پس هر قدم و در هر اکنون انبساط و پذیرش داشته باشیم و در برابر هر اتفاق و هر فکری فضا را باز کنیم و از دست محدودیت ها آزاد شویم و جنس خود را فراموش نکنیم و به انقباض و مقاومت و تلخی کشیده نشویم.

با سپاس از همه
علی



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

«بررسی یک بی مرادی»

اواخر شب بود که تصمیم گرفتم مقداری نان درست کنم. بعد از اینکه خمیر را درست کردم و گذاشتم که خمیر به اصطلاح ورپیاد، و این به حدود ۴۵ دقیقه زمان نیاز داشت. همسرم گفت که بگذار خمیر تا صبح بماند، صبح که بلند شدی بقیه کار را ادامه بده اینجوری نان تازه میخوریم. من هم با تردید قبول کردم.

صبح دیدم خمیر ترش شده و بالاخره نان خوبی از کار در نیامد.

خوب اینجا بود که اتفاق افتاد و من بی مراد شدم. ظاهراً آرام بودم ولی در درون ناآرام بودم و به همین خاطر تلخ شدم. به همسرم گفتم: بین تقصیر شما بود که گفتم بگذار خمیر تا صبح بماند.

حال می خواهم این اتفاق را از دیدگاه آموزه هایی که تاکنون در معرض آنها قرار داشته ایم بررسی کنیم.

پس از بروز اتفاق در این لحظه، در قدم اول من فضاگشایی کردم ولی در قدم دوم و سوم در دام ذهن افتادم و مقاومت کردم و همسر را قضاوت کردم. اینجا زیر سلطه من ذهنی قرار گرفتم و مرکز از عدم تبدیل به جسم شد و به زمان مجازی گذشته هم افتادم. پس بدبختی ما از جایی شروع می شود که ما دعوت شیطان و یا من ذهنی را قبول کنیم که می گوید یک قدم که کافی نیست، چند قدم دیگر هم بردار، همین که قدم دوم را بگذاریم وارد فضای سبب سازی و شرطی شدگیهای ذهن می شویم که نهایتاً ما را به قعر جهنم هدایت می کند.

با فعال شدن من ذهنی حال من بوسیله اتفاق از حال خوب به بد تبدیل شد. عینک همانیدگی هم بر چشم هشیاری ام زده شد. آن اتفاق که بازی زندگی بود برایم مهم و جدی شد و آمد به مرکز. چون فضا بندی کردم و نگذاشتم خدا از طریق من حرف بزند دچار شرطی شدگی و رفتار بر اساس من ذهنی شدم و واکنش نشان دادم. بله، اینجوری بود که قربانی وضعیت شدم. من فکر می کردم پندار کمال ندارم ولی این اتفاق نشان داد که دارم، ایده آلس را هم دارم، چون انتظار داشتم که دست پخت من همیشه باید عالی باشد، هیچ وقت نباید خراب شود.

خدا اینجا مرا بی مراد کرد که به من بگوید:
 تو به یک جهت فکری رفتی و دنبال مراد ذهنی بودی که پندار کمال را تکمیل تر کنی. تلخ نشو، فضا را باز کن، قدم اول را درست بردار تا بفهمی که این جهان جهان بی مرادی است.
 من در این لحظه اختیارم در دست خودم بود ولی با فضا بندی دادم به دست اتفاق و مسبب را فراموش کردم که کارش بی مراد کردن ماست و دنبال سبب بیرونی بودم که تقصیر را گردن او بیندازم.

هنوز هفته پیش بود که مطلبی راجع به مرض پندار کمال به اشتراک گذاشتم ولی به قول آقای شهبازی چه بسا کسانی هستند که راجع به آزادی کتاب می نویسند ولی خودشان در بند من ذهنی شان گرفتارند. و به قول مولانا:

قفل زفتست و گشاینده خدا
 دست در تسلیم زن و اندر رضا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

پس کار خیلی حساس است، خیلی ظریف است، یعنی در کمتر از یک ثانیه من ذهنی میتواند این فضای گشوده را در درون ما ببندد و به همین خاطر اینقدر روی صبر تأکید شده است. اگر وقتی ذهن چیزی را به ما نشان میدهد و میخواهد ما را از حالت تسلیم خارج کند و به درون جهنم خودش بکشد یعنی به واکنش وادارد، اندکی صبر کنیم و هیچ واکنشی نشان ندهیم و به قول نیمای عزیز لبمان را گاز بگیریم، به احتمال زیاد جذب ذهن نمی شویم و فضا باز می ماند.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

با تشکر
علی از دانمارک



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com